

از ابتدا که کار این مجله را به دست گرفتم فکر می‌کردم که اگر کارم در آن به اختیار پایان یابد آخرین شماره درباره هنر و فرهنگ - و نه فرهنگ و هنر - باشد. هنر جزئی از فرهنگ نیست هرچند که آثار هنری گذشته بیک اعتبار در عداد مفاخر و مآثر و آثار فرهنگی قرار می‌گیرد. این معنی را باید قدری توضیح داد. فرهنگ در بهترین صورت خود مجموعه آثار حکمت و ادب و اخلاق گذشته است منتهی گذشته ای که تا زمان حاضر امتداد پیدا کرده و در زندگی کنونی حاضر است یا بنحوی باید حاضر باشد و از آن در ساختن آینده استمداد شود. این حرفهای در ظاهر خوب نه درست است و نه نادرست. کسی این حرفها را تکذیب نمی‌کند اما از تصدیقشان هم گرهی از هیچ کاری گشوده نمی‌شود و شاید در دوران غفلت حجابهای غفلت را غلیظ تر کند. در بحث هنر و فرهنگ اگر بتوان یک نکته بسیار مبهم را توضیح داد کار بزرگی انجام شده است. نکته اینست که آیا فرهنگ عین هنر یا غیر از آن است و اگر با همدن با هم بودنشان چگونه است. کسی در اینکه شعر هنر است تردید نمی‌کند. شعر فردوسی و مولوی هنر است اما به اعتباری دیگر می‌گوییم که مثلاً شاهنامه و مثنوی مولوی جزئی از فرهنگ ما است (دیوان شمس را صرفاً وقتی می‌خوانیم و تصحیح انتقادی می‌کنیم و الفاظ و عباراتش را شرح می‌دهیم و در صنایع ادبی آن می‌اندیشیم، جزء فرهنگ است. همینکه از این وادی‌ها خارج شویم یا باید آن را کنار بگذاریم یا مولانا ما را به عالم خود می‌خواند و آنجا دیگر عالم ورای فرهنگ است زیرا در آن سود و سودا و مصلحت و دنیا و آخرت که با فرهنگ قرین اند جایی ندارد). از سوی دیگر اینها مسلماً در عداد آثار هنری است و اگر یک اثر در عین حال اثر هنری و جزئی از فرهنگ باشد آیا نمی‌توان و نباید به عینیت هنر و فرهنگ حکم کرد؟ نه، هنر و فرهنگ یکی نیستند و نباید با هم اشتباه شوند ولی فرهنگ در عین حال پوشش و جلوه هنر است؛ ما که به آثار هنری المفاخر می‌کنیم مستقیماً به هنر راه نمی‌یابیم بلکه در شعر بیشتر فرهنگ می‌بینیم و همه هنرها بطور کلی و مخصوصاً موسیقی و نقاشی را مایه لذت و تلطیف روح (قدمای ما کاتارسیس ارسطو را تهنیت نفس ترجمه و تلقی کردند) می‌انگاریم. این تلقی‌ها نادرست نیست اما تا آنجا درست است که از فوائد و آثار و کارکرد و امکان آموزش هنر پرسش شود. دانشمندی که درباره سوفوکل یا سعدی پژوهش می‌کند و اطلاعات بسیار درباره آثار ایندو فراهم می‌آورد حتماً کاری بزرگ کرده است و هر کسی که در تاریخ ادب جهان پژوهش می‌کند به این قبیل پژوهشها و آثار نیاز دارد. در مدارس و دانشگاهها هم این آثار را می‌خوانند و به آنها استناد می‌کنند. حتی متفکران و اهل نظر هم ناگزیر به پژوهشها مراجعه می‌کنند اما بصرف مطالعه این آثار سر شاعری سوفوکل و سعدی معلوم نمی‌شود. موسیقی و نقاشی و معماری هم معمولاً مصرف تزئینی و تشریفاتی پیدا می‌کنند پس بی‌جهت نیست که کسانی گمان کرده اند هنر نسبتی با وضع طبقاتی دارد و نه فقط استفاده از بعضی هنرها مثل معماری مختص طبقات منعم است بلکه شعر هم به همه مردم تعلق ندارد و نقاشی و موسیقی طبقات مختلف با هم تفاوتها دارند. در این سخنها نیز هنر با فرهنگ خلط شده است و شاید این خلط یک امر قهری باشد زیرا بمحض اینکه یک اثر هنری ابداع می‌شود، جلوه فرهنگی آن منظور نظر مردمان قرار می‌گیرد و هنر عین فرهنگ دانسته می‌شود یا درست بگوییم در این وضع صورت هنر بر حقیقت آن غالب می‌شود. هنر در این صورت یک امر فرهنگی است و کسانی که هنر را نیز جزئی از فرهنگ می‌شمارند باین اعتبار سخنی نادرست نمی‌گویند ولی هنر در حدود فرهنگ محدود نمی‌شود و در حقیقت جزئی از فرهنگ نیست بلکه مقدم بر فرهنگ است و به قوام و دوام فرهنگ مدد می‌رساند ولی این تقدم زمانی نیست زیرا هنر صورت محض نیست و بدون ماده فرهنگی پدید نمی‌آید. هنر و فلسفه ناگزیر در زبان ظاهر می‌شوند (نقاشی و موسیقی و معماری هم بدون زبان تحقق پیدا نمی‌کنند). شعر فردوسی شعر فارسی است و سوفوکل و گوته به یونانی و آلمانی شعر سروده اند. آیا این تفاوت و اختلاف به فرهنگ باز نمی‌گردد؟ بسته به اینست که چه نظری به زبان داشته باشیم و نسبت شعر و زبان را چگونه دریابیم. ساده ترین تلقی اینست که زبان مجموعه ای از الفاظ و عبارات موجود است و کاری که شاعر می‌کند اینست که ترکیب بدیع و تازه ای از آن فراهم می‌آورد ولی بفرض اینکه چنین باشد زبان پس از شعر همان که بوده است نیست. زبان فارسی قبل از فردوسی پدید آمده بود و حتی شاعرانی هم داشت اما پس از فردوسی زبان دیگری شد. کار شاعران این نیست که الفاظ و کلمات را برای مقاصد شعری خود بکار برند بلکه زبان در شعر آنها صفا و طراوت و رسائی پیدا می‌کند. زبان در حقیقت ماده شعر نیست یعنی نمی‌توان گفت که الفاظ ماده شعرند و شاعر در شعر خود به

آنها صورت می بخشد. الفاظ مهره های شطرنج هم نیستند که بازیکنان آنها را بهر صورت که درست و بجا و مناسب بدانند حرکت دهند یا بکار برند. درست است که امکانهای بازی شطرنج بسیار است اما مهره ها بالفعل موجودند و بازیهایشان مختلف می شود ولی در زبان، الفاظ معانی و کارکردهای ثابت و معینی ندارند و چنان نیست که مثلاً در زبان شعر معانی داشته باشند و در زبان هر روزی معنایشان دیگر باشد. زبان شناسان و جامعه شناسان حوزه زبان حق دارند که معانی الفاظ را متحول و متغیّر می دانند اما آنها به اینکه تغییر از کجاست و چرا معانی تغییر می کند کاری ندارند. این بی اعتنایی با توجه به روش پژوهش علمی موجه است بشرط اینکه نتایج غیر علمی از آن نگیرند و فی المثل نگویند که هنر و فلسفه به تبع تغییر زبان متغیّر می شوند. هنر و فلسفه و شاید بتوان گفت هیچ نوع معرفت و ادراکی بدون زبان پدید نمی آیند. اگر ادراک بسیط ادراک بزبان نیامده است این ادراک در حقیقت شرط هر ادراک است و بر سبیل مسامحه به آن نام ادراک داده شده است. در حقیقت زبان مطلق یا مطلق زبان یک انتزاع است. زبان در شعر و علم و فلسفه و سیاست و روابط و مناسبات مردم تعین پیدا می کند یا عین آنهاست. شاعران و فیلسوفان و . . . در عالمی که زبان دارد به دنیا می آیند و با زبان آشنا می شوند و اگر جز این بود هیچ درکی نداشتند و حتی هیأت ظاهریشان نیز به حیوانیت مایل می شد ولی نسبت انسان با زبان نظیر نسبت او با غذا و هوا نیست که وجودش به آنها بسته باشد. برعکس چنانکه اشاره شد وجود انسان موقوف به وجود زبان نیست بلکه این ماهیت اوست که با زبان قوام پیدا می کند. انسان با زیانست و با زبان بوجود آمده است. انسان و زبان با هم بوده اند و سلامت انسان سلامت زبان است و اگر زبان بیمار شود سلامت آدمی بخطر می افتد. این سخنان خطابه نیست بلکه نفی سخن هایی از این قبیل است که آدمیان الفاظ و کلمات را برای رفع نیازهای خود وضع کرده اند و زبان با قرارداد بوجود آمده است. این سخن مشهور درست است بشرط اینکه گمان نشود که آدمیان مدتی بدون زبان زندگی کرده و به تدریج خود را محتاج زبان دیده و آن را برای برآوردن نیاز جعل و وضع کرده اند. انسان قبل از زبان نبوده است زیرا ادراک و فهم با زبان پدید می آید. پیداست که این سخن در تلقی مکانیکی از علم و فرهنگ و جامعه تا چه اندازه بی وجه است ولی هیچ نظر فلسفی و بسیاری از آراء و نظریات اجتماعی در تلقی مکانیکی بی وجه و بی معنی جلوه می کند پس این تلقی را در مورد تفکر و تاریخ رها باید کرد. اگر فی المثل کسی بپندارد که زبان علت وجودی فاهمه و درک معانی است به او خواهند گفت که بر عکس، زبان معلول عقل است و اگر بشر از خرد بهره نداشت از زبان بی بهره می ماند. این اختلاف از آن جهت پدید می آید که نه زبان علت عقل است و نه عقل وجود زبان را موجب می شود. اینجا رابطه علیت در کار نیست. زبان عین عقل است اما گاهی بیشتر از عقل دارد و البته ممکن است که در زمانی عقل بزرگتر از زبان بنماید. آیا فکر کرده ایم که یونانیان از لوگوس هم عقل و دانایی و هم سخن مراد می کردند و هراکلیتیس آدمی را نیوشای لوگوس می دانست؟ فیلسوفان متقدم دوره اسلامی هم زبان و خرد را در لفظ نطق جمع دیده اند و بجای اینکه بگویند انسان حیوان عاقل است صفت ذاتی انسان را نطق دانسته اند. این مقدمه از آن جهت طولانی شد که زمینه برای اشاره به نسبت شعر و زبان فراهم شود. از یکطرف هر شاعری زبانی را آموخته و با فرهنگی بار آمده است. او بدون فرهنگ و زبان نه با شعر آشنا می شد و نه می توانست زبان شعر بگشاید ولی شاعر مصرف کننده زبان نیست. پیداست که او هم بعنوان کسی که در فرهنگ و زبانی زاده شده و با آن بسر می برد مقاصد خود را به دیگران می فهماند و مقصود دیگران را در می یابد و یا همین زبان فرهنگی علم و ادب می آموزد مع هذا او مصرف کننده زبان نیست. زبان با شعر بوجود می آید نه اینکه شعر با مصالح زبان ساخته شود. اگر آدمی شاعر و اهل شعر نبود، زبان نداشت. حتی اگر وضعی بودن زبان را بپذیریم، وضع زبان شاعرانه صورت گرفته است ولی این حکم را به آسانی نمی توان درک و تصدیق کرد زیرا شاعران الفاظ موجود زبان را در شعرشان می آورند و اگر مردم با معنی الفاظ شعر آشنا نبودند از شعر چیزی در نمی یافتند. کسی که زبان فارسی نمی داند چگونه شعر فردوسی و سعدی را بخواند و در گویش و چشم کسی که با زبانهای انگلیسی و آلمانی انس ندارد شعر شکسپیر و گوته حروف و اصوات است. از این مقدمات چه نتیجه می توان گرفت؟ نتیجه اینست که شعر از فرهنگ جدا نیست ولی نتیجه ای که معمولاً گرفته می شود اینست که شعر یک محصول و ساخته فرهنگی است. این حکم را هم می توان پذیرفت بشرط اینکه از «محصول و ساخته» معنی معلول مراد نشود و فرهنگ (زبان و ادب موجود) را علت وجود و قوام شعر ندانند. در توضیح این معنی از بدیهیات تاریخی آغاز کنیم. سعدی در شهری که هنوز زبان فارسی در آنجا رونق تمام نداشت آثاری پدید آورد که نه فقط در ادب و

فرهنگ فارسی سابقه نداشت و با این آثار شهر خود شیراز را شهر شعر کرد بلکه شعر او ملاک و میزان فصاحت و بلاغت و دستور زبان شد. شعر و زبان سعدی محصول ادب زمان او نبود بلکه او زبان فارسی را به کمال نزدیک کرد. می گویند شاعر با مصالح موجود بنایی نو و بدیع پدید می آورد و هنر او اینست که از مواد و مصالح زبان چنین استفاده می کند. این سخن را هم اجمالاً بپذیریم اما توجه داشته باشیم که مواد و مصالحی که در شعر می آید همان که پیشتر بوده است، نیست بلکه اجزاء شعر چنان تغییر می کنند که گویی پیش از آن نبوده اند پس بدیع بودن ترکیب شعری کلمات نتیجه یک جمع مکانیکی نیست بلکه الفاظ در شعر جایگاه و معنی خود را پیدا می کنند یعنی شعر به الفاظ معنی می بخشد نه اینکه شعر را -چنانکه مرسوم است- با معنی کردن الفاظ بتوان تفسیر کرد. شعر را وقتی با الفاظش معنی کنند به حرفهای معمولی تبدیل می شود و دیگر بنای نو نیست. ساده ترین شعر معنایی هزار بار بلند تر از معنای شعر تحویل شده به زبان عبارت دارد. وقتی بیت بلند و فصیح:

من دست نخواهم برد الا به سر زلفش
گر دسترسی باشد یک روز به یغمایی

را به زبان عبارت برگردانیم سخن مبتذلی می شود ولی شعر سعدی همواره نو است پس در این ترکیب بدیع علاوه بر مجموعه الفاظ که ظاهرند چیزی مخفی وجود دارد. کسی که می خواهد بداند شعر چیست و با فرهنگ چه نسبت دارد باید آن امر مخفی را - اگر یافتنی باشد- بیابد. طرح بناهای تازه را معمولاً با نظر به مصالح و مواد و امکانات موجود در می اندازند. اگر به یک بنا صرفاً از جهت مادی هم نگاه کنیم دریافتن این نکته مشکل نیست که چیزی علاوه بر مصالح در بنا وجود دارد و آشکارتر از آن اینست که مردمان در تاریخ های مختلف خانه های خود را بصورت خاص می ساخته اند چنانکه خانه صد سال پیش بدرد سکونت امروزیها نمی خورد و اگر امکان داشت که متقدمان به دنیا بازگردند در خانه های کنونی احساس غریب و بیگانگی و بی قراری می کردند. این سخن را کسی منکر نمی شود و حتی آن را به آسانی توجیه می کنند و مثلاً می گویند فرهنگ ها تغییر می کند و با تغییر فرهنگ زندگی و معاش مردمان دگرگون می شود ولی دگرگونی زندگی و معاش مردمان عین تغییر فرهنگ است و نه نتیجه آن مگر اینکه فرهنگ را با تفکر و شعر و درک وجود یکی بدانیم که معمولاً فرهنگ را باین معنی نمی گیرند و نمی شناسند. شاعر یا مصالح موجود خانه شعر را بنا می کند. او با زبان خانه ای می سازد که مردمان شب را با آرامش در آن می گذرانند و هنگام روز می توانند با دیگران مراوده و مناسبت داشته باشند.

روز در کسب ادب کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

زبان خانه همه آدمیانست. این خانه با شعر بنیاد می شود نه اینکه شعر زینت آن باشد. خانه جایی است که نیازهای اصلی آدمی در آن برآورده می شود. خانه در وهله اول پناه امنیت و آسایش روح است و بعد نیازهای دیگر و ضروریات زندگی تن در آن می تواند برآورده شود. البته خانه زبان، یک خانه است. خانه روح و خانه تن دو خانه نیستند چنانکه در درون زبان، زبانهای مختلف و متعدد نداریم. نظر ویتگن اشتاین درباره بازیهای زبان بسیار مهم است. او میان زبان شعر و زبان دین و زبان علم و . . . تفاوت قائل شده است و البته حق دارد که بگوید زبان دین را مثلاً با زبان علم تفسیر نباید کرد اما از گفته او نباید استنباط شود که هر زبانی مجموعه قوطیهای پر از زبان شعر و زبان فلسفه و زبان علم و زبان مناسبات عادی هر روزی است. زبان یکی است. شعر روح این زبان است. با شعر خانه زبان آباد می شود و وقتی شعر نباشد خانه رو به ویرانی می رود. زبان هر روزی طرح صوری و ظاهری و مادی خانه

است. خانه سازی کارکردی که در دوره تجدد معمول شد خانه را به یک کالا و شیء مصرفی مبدل کرد و با زبان هم کم و بیش همین معامله صورت گرفت. از همان ابتدا که بشر دنیا آمد زبان آموخت و خانه ساخت و این هر دو اقتضای انسان بودن بود. در تلقی متداول این فرض، مضمراست که ابتدا انسان بوجود آمد و بعد برای خود زبان وضع کرد و قوانین و قواعد بوجود آورد و پس از مدتی خانه سازی آموخت و برای خود و خانه خود زینت ها ساخت. این انسان پیش از آنکه زبان داشته باشد که بود و چه می کرد؟ می گویند او با عقل دنیا آمده بود و با عقل خود هر آنچه را که اکنون دارد به تدریج فراهم کرده است ولی پرسش اینست که آیا عقل مدتی معطل ماند تا بصورت زبان و گفتار و رفتار و مصلحت بینی در آید. عقلی که به زبان نیاید و در گفتار و کردار ظاهر نشود چیست؟ این عقل یا هر چیز دیگری که آن را صفت ممیزه انسان بدانند چیزی جز یک نسبت نمی تواند باشد. عقل و مصلحت بینی و تدبیر و قانون و فرهنگ همه بر اثر این نسبت پدید می آیند ولی اینها هیچیک حاصل و نتیجه مستقیم آن نسبت و ارتباط نیستند بلکه فرع آنهاند. گمان شایع اینست که انسان یک موجودیت مستقل و ذات ثابت است که عقل را در اختیار دارد و با آن خیر را از شر و سود را از زیان تشخیص می دهد و برای سامان دادن به زندگی و روابط خود با دیگران زبان را جعل می کند و برای تهذیب و تلطیف روح و آرایش خانه و زندگی هنر را پدید می آورد. این موجه ترین و شایع ترین تلقی در حقیقت ناشی از اشتباه امکان با وجود و ضرورت و همچنین استعداد و قوه با فعلیت است. آدمی همه دان و همه توان نیست بلکه دانایی و توانایی محدود دارد و حدود امکانهای دانایی و توانایی او در هنر و فلسفه ظاهر می شود پس هنر وسیله ای نیست که برای رسیدن به مقصودی بکار برده شود.

ما که رندیم و گدا دیر معان ما را بس

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

هنر به سود و زیان کاری ندارد بلکه وجود آن مقدم بر مصلحت بینی است. وقتی گفته می شود که هنر سود ندارد یا وسیله برای رسیدن به مقصودی نیست گمان می کنند که مراد تخفیف و تحقیر هنر است یا کسی که ساحت هنر را از سود و سودا جدا می داند بیهودگی هنر را اعلام می کند. هنر سود ندارد اما اگر نبود سود و زبانی هم در کار نبود یا تشخیص آن دشوار می شد. هنر ساحت امکانهای زندگی و نحوه گفتار و رفتار را معین می کند یعنی شرط وجود و دوام نظم زندگی است نه نتیجه و فرع آن. شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی و مثنوی مولوی را اگر صرفاً متضمن فوائد تربیتی و اخلاقی و ادبی بدانیم، کسانی هم مدعی می شوند که در این کتابها بد آموزیهایی وجود دارد. اگر موافقان این آثار آنها را تا حد مجموعه ای پراکنده از وعظ و دستور العمل اخلاقی و طیبیت و خوش ذوقی و . . . تنزل نمی دانند مدعی هم آنها را بدآموز نمی خوانند. اگر قرار باشد ملوک حکم دربار گلستان سعدی را اخلاقی بودن آن قرار دهیم پیداست که هم می توان در آن درسهای اخلاق پیدا کرد و هم یک اخلاقی سخت گیر قشری می تواند در آن بدآموزی بیابد. این کتابها گرچه آموزشی است و باید آموزشی باشد، اگر صرفاً متضمن درس ها و نکات آموختنی بود می توانستیم به مقتضای زمان کتابهای بهتر و سودمندتری بجای آنها بگذاریم ولی اکنون یک لحظه بیندیشیم و ببینیم اگر فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ و سنایی و عطار و . . . نبودند ما که بودیم و چه داشتیم؟ هیچکس نمی تواند به این پرسش پاسخ بدهد که اینها چه اثری در تاریخ ایران و در وجود ما گذاشته اند که تاریخ خود را بی وجود آنان نمی توانیم در نظر آوریم. این نفوذ و تأثیر قابل محاسبه نیست زیرا نفوذ و تأثیر در همه ذرات وجود ماست. می گویند همه مردم که فردوسی و سعدی نخوانده اند و حتی اکنون دیگر در مدارس هم کمتر سخن فردوسی و سعدی آموخته می شود. همه سخن اینست که ما از آثار فردوسی و سعدی و حافظ بنحو بی واسطه راه و رسم زندگی نمی آموزیم بلکه آنها خانه زبان ما را آباد کرده اند و ما در آن خانه قرار و طمأنینه و شیوه زندگی خود را بازیافته ایم. ما در این خانه صاحب خرد و تدبیر شده ایم. آرامش و خرد و طمأنینه و عقل و تدبیری که در این خانه وجود دارد و بکار می رود فرهنگ است. فرهنگ بر خانه مقدم نبوده و آن را بوجود نیاورده است بلکه خانه که بنیاد گذاشته شد فرهنگ هم به تناسب نحوه بنیاد گذاری خانه، پدید آمد.

اکنون بشر در خانه عالمی بسر می برد که در آن احساس غربت جای آرامش و قرار را گرفته است. معمولاً علاج این درد غربت و بی قراری را فرهنگ می دانند و سفارش می کنند که به فرهنگ پناه ببرند و دردها را با آن علاج کنند. اگر حساب روان و تن و علم و اخلاق و ذوق و دین و فلسفه و هنر و نحوه معیشت از هم جدا بود و مثلاً چینی ها می توانستند در برنامه توسعه علمی تکنولوژیک خود اشتهاء و رواج اخلاق تائو و لائوتسه را بگنجانند و تحقق بخشند شاید جهان رو به آرامش و نظم می رفت و در عین حال تنوع آن هم محفوظ می ماند ولی خانه ای که در آن تکنیک فرمانرواست به لائوتسه و مولوی واقعی نمی گذارد و به آنها نیازی ندارد. نه اینکه ساکنان خانه به اخلاق و معنویت احساس نیاز نکنند. آنها معمولاً به شعر و حکمت رجوع می کنند اما شعر و دستورها و اوامر تبخیزی اخلاقی را مثل لائوتیه به خانه می برند و شاید مدتی در کنار آنها احساس آرامش کنند ولی فرهنگ و اخلاق با خانه است و از آن جدا نمی شود. فرهنگ هوا و فضای خانه است. هوا و فضای خانه با طرحی که در می اندازند قوالم پیدا می کند و چون هر خانه عالمی با هنر و تفکر برپا می شود، هوا و فضای آن هم با تفکر مناسبت دارد. پس فرهنگ چیزی جدا از هنر و تفکر نیست. هنر هم وقتی پدید می آید و جزئی از تاریخ می شود و مورد نظر و بحث قرار می گیرد بیک امر فرهنگی مبدل می شود. وقتی تاریخ ادبیات می نویسند چگونه از هنر و فردوسی و شکسپیر چیزی نگویند ولی تاریخ ادبیات از حقیقت هنر شاعری هنر و فردوسی و شکسپیر نمی تواند گزارش بدهد و کاری ندارد که گوهر هنر شاهنامه چیست بلکه آنرا بعنوان یک اثر فرهنگی و ادبی در نظر می گیرد. البته تاریخ ادبیات و نقد ادبی صورتها و مراتب دارد و این صورتها بسته به درک ما و نسبتی که با شعر و تفکر داریم، تفاوت پیدا می کند. این تفاوت را در تاریخ ادبیات های خودمان در قیاس با تاریخ ادبیات مثلاً اروپای غربی و در نقدهایی که درباره شاعران و هنرمندان نوشته می شود، می توان درک کرد. علاقه پژوهندگان ادبیات ما بیشتر به ظرائف ادبی و تعابیر و اصطلاحات فنی و غیر شعری وارد شده در شعر و وجوه اخلاقی و اجتماعی و کلامی و دینی شعر شاعران است. در این علاقه هنر کاملاً پوشیده می شود و صورت ظاهر ادبی جای تمام اثر را می گیرد اما این علاقه چون بنیاد ندارد، دوام نمی آورد چنانکه نسلهای جدید پژوهندگان ادبی با علاقه و تسلط و امثال علامه قزوینی و بهمنیار و همانی و فروزانفر تا دکتر صفا و دکتر زرین کوب به پژوهشهای ادبی می پرداختند، بکار نمی پردازند و آثار رویکرد دیگری به ادبیات هم پیدا نیست. هنر و فرهنگ مادر و فرزند منتهی در این نسبت، فرزند هرچند که پیر می نماید باید از شیر مادر تغذیه کند و مادر که در عین پیری جوان دیدار است باید از فرزند مراقبت کند. نمی دانیم خطاب این شعر منسوب به فارابی به کیست که گفت:

ازرق پوششان این کهن دیوارید

ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید

او را به خلاص همتی بگمارید

طفلی ز شما در بر ما محبوس است

این فرزند همه توش و توان و زیبایی و ظرافت خود را از مادر می گیرد و اگر این رشته ارتباط را بگسلد به مشتی عادات و المفاظ و مکررات و گفتارها و کردارهای تقلیدی مبدل می شود. درست می گویند که فرهنگ در زندگی امتهای و ملتهای در مواردی کارساز و گره گشایی می کند اما شرط این کارساز و گره گشایی بهره گیری فرهنگ از تفکر و هنر است. تفکر و هنر به سود و سودا کاری ندارد و از آنها سودی عاید نمی شود. حتی گاهی متفکران و هنرمندان آتش به رخت و بخت خویش می زنند و در وادی غربت سرگردان می شوند اما همین سرگردانان وادی غربتند که بنیاد شهر و دیار آشنایی (فرهنگ) را می گذارند. از ظاهر این بیان استنباط می شود که شعر و هنر امری مقدم بر فرهنگ است و فرهنگ از شعر و هنر بر می آید. پیش از این هم اشاره شد که مراد از نسبت هنر و فرهنگ تقدم علی و علّیت هنر نیست و اگر کسی چنین بگوید با این مشکل مواجه می شود که گویی آدمی زمانی پیش از آنکه

فرهنگ داشته باشد شاعری می کرده است. نه، شعر در فرهنگ پدید می آید و آدمی هرگز بی فرهنگ نبوده است زیرا فرهنگ لازمه وجود آدمی است. این اشکال تقدّم و تأخر را با ملاحظه و نظر دیگری تقویت می کنند و می گویند اولاً در زمانهای پیش از تجدد گرچه هنر وجود داشته است اما اهمیت و قدر آن را چنانکه امروز می دانند نمی دانسته اند. ثانیاً هنر در ادوار مختلف تاریخ و در شرایط فرهنگی متفاوت ثابت نمی ماند و در دوران اخیر وضعی پیدا کرده است که کسانی مرگ هنر بزرگ را اعلام کرده اند پس هنر امری مستقل از زمان و تاریخ و فرهنگ نیست. این اشکالها موجه است. در هر دورانی آثار بزرگ هنری پدید نمی آید و ظهور یک اثر هنری یکباره و ناگهان فرهنگ را دگرگون نمی کند پس آیا باید از این نظر که هنر بنیانگذار فرهنگ است عدول کرد؟ سعدی که کتابهای گلستان و بوستان را نوشت با فرهنگ زمان خود در نیافتاد و مردم زمان سخن او را بیگانه ندانستند و آن را چون ورق زر گرامی داشتند وصیت سخنش بسیط زمین را فرا گرفت و . . . سعدی انقلاب نکرد اما هیچ شاعر و هنرمندی نیست که وجودش دستخوش انقلاب نشده باشد. مردم هم اگر سخن شاعر و هنر هنرمند را می پذیرند از جهت تعلقی است که به آینده دارند. با پدید آمدن گلستان و بوستان فقط دو کتاب مهم بر گنجینه ادب فارسی افزوده نشد بلکه اینها طلعه انتقال قدرت سیاسی و نظام تمدنی ایران از خراسان و ماوراء النهر و عراق به فارس بود. سعدی از شرایط بی فرهنگی بر نخاست ولی اگر شعر و سخن او نشان از شرایط فرهنگی قرن هفتم فارس دارد آیا نباید شعر را اگر نه معلول فرهنگ لااقل مسبوق و مقید به آن دانست؟ سعدی و حافظ شیراز را شهر شعر و فرهنگ کردند اما بهرحال قبل از آنان زبان فارسی در فارس رواج و انتشار یافته بود. شاعران واضع و خالق زبان نیستند ولی زبان بی وجود آنها پژمرده است یا درست بگوییم آدمیان شاعرانه زبان می گشایند یعنی زبان گشودن وجهی از شاعری است. شاعر واضع زبان نیست اما زبان شعر را در خود و با خود دارد. درست است که زبان شعر را با زبان تفهیم و تفاهم هر روزی اشتباه نباید کرد اما اینها دو زبان بکلی مستقل از یکدیگر نیستند. این دو زبان بهم بسته اند و یکی شرط دیگری است. زبان عادی هر روزی در وجود بر شعر تقدم دارد و تقدم شعر بر زبان عادی تقدم ذاتی است یعنی اگر آدمی شاعر نبود حوصله و ظرفیت زبان داشتن هم نداشت. آیا نتیجه بگیریم که شعر باطن زبان است یا زبان رسمی متداول در میان مردم بهره ای از شعر و شاعری است؟ زبان را آدمی می آموزد و اجماًلاً بپذیریم که هر چه آموختنی است فرهنگ است (و شاید هیچکس این سخن را که شاعری آموختنی نیست، منکر نشود). زبانی که ما می آموزیم زبان فرهنگ است اما توجه کنیم که زبان را بسیار آسان می آموزیم. چامسکی به درستی پی برده است که این سهولت در آموزش مشکل ترین و پیچیده ترین نظامها باید سری داشته باشد. چامسکی راست می گوید که قضایای زبان از قضایای ریاضی پیچیده تر است (گرچه قضایای ریاضی هم قضایای زبان است). مع هذا کودک دو سه ساله اسم و صفت و قید و گذشته و حال و آینده و شرطی و التزامی و . . . را از هم باز می شناسد. زبان مجموعه المفاظ نیست که جمعی دور هم بنشینند و آنها را جعل کنند. کوتاه ترین جمله یک زبان گاهی یک عالم معنی دارد. این معانی بی وضع بوجود نیامده است. مردمان در همه جا و همواره به زبانی سخن می گفته اند و تا مدتها از قواعد زبان خود بی خبر بوده اند (و مگر نه اینست که دستور زبان تاریخ چندان طولانی ندارد) پس چگونه ایشان را واضع زبان بدانیم؟ زبان یا زبانهایی که اکنون منظور نظر ما قرار می گیرند زبانهایی پرورده اند و زبان پرورده عین فرهنگ است. آنچه معمولاً مورد غفلت قرار می گیرد پرورش زبان است و اگر توجهی هم بشود با یک جمله مبهم و کلی قضیه را تمام می کنند یعنی می گویند مردم زبان را پرورده و رِسا می کنند. این حکم هم درست است هم نادرست یا بهتر بگوییم نه درست است نه نادرست. در اینکه زبان، زبان مردم است تردید نیست. زبان از دهان مردم بیرون می آید. آری زبان، زبان مردم است اما مردم چگونه زبان را پرورش می دهند و رِسا و گویا می سازند و چگونه است که در بعضی زمانها زبانی گنگ می شود و چون گنگی زبان گنگی مردم است، آیا مردمی که گنگ شده اند می توانند زبان خود را گویا سازند؟ آری و نه. گمان شایع در میان اهل فضل اینست که می توان نشست و برای اصلاح زبان تصمیم ها گرفت و پیشنهادها داد. البته نشستن و فکر کردن و پیشنهاد دادن ممکن است و گاهی نیز فوائد دارد اما اگر زبان به لکن افتاده باشد با این تصمیم گیریها لکنش برطرف نمی شود. طبیب این بیماری شاعر و متفکر است. اگر طبیب بیاید (که وجودش همیشه در همه جا پیدا نیست و صدایش شنیده نمی شود) امید درمان هست و اگر نیاید . . . البته نمی توان دست روی گذاشت و کارهای فرهنگی را تعطیل کرد اما همه آن کارها باید در انتظار شاعر و متفکر انجام شود. آدمی هرگز بی فرهنگ نبوده است اما گاهی فرهنگ به قشر و پوسته ای که جان و تن

را محدود می کند مبدل می شود و آن وقتی است که پیوند با شعر و هنر سست شده باشد.

حقیقت وجود آدمی همزبانی (دیالوگ) است. بشر همیشه همزبانی بوده است. زبان رسمی و روابط و مناسبات و جامعه و سیاست و علم همه فرع این همزبانی است. زبان همزبانی زبان شعر است ولی آدمیان نمی توانند در زبان شعر و همزبانی متوقف شوند. زبان همزبانی خیلی زود تجسد می یابد و محدود اما عمومی و همگانی و کاربردی می شود. ما معمولاً این صورت زبان را می بینیم و همین صورت را اصل زبان می انگاریم. مسئله این نیست که پیش از این زبان، شاعری در آن شعر سروده است یا نه. این سخن لغو و محال است زیرا زبان بعد از شعر و نتیجه آن نیست بلکه امکانهایی آن با شعر متحقق می شود. شعر جوهر قوام بخش زبان است. ما همه پیچیدگیهای زبان را از آن رو درک می کنیم و می آموزیم که گوش و زبانمان مستعد شنیدن و سرودن شعر است. آدمی با شاعری فرهنگ را بنیاد کرده است و طبیعی است که شعر و فرهنگ قدر یکدیگر را بشناسند.